

بسری داشتیم که ما در دهر
 در نکوئی بسان ماه تمام
 چرخ روباه باز حبت گر
 ناله مادرش سرود من است
 باده خون دل پریشان است
 آسمان گر چه ترکتازی کرد
 من هم آن با زئی که میدانم
 عشق بازی کنم بسوز و گداز
 دل زفرزند خویش اگر کندم
 دامن سرو قامتان گیرم
 زندگی نزد عاشقان عشق است
 خوش بود هر که باتو درکاشان
 بدعای تو طی کنیم دفتر
 تا جهان است باش خرم و شاد
 داد بودش زهر چه باید بهر
 مصر دل را عزیز و یوسف نام
 برد چون گرک یوسفم ز نظر
 رود رودش نوای رودمن است
 ساغر م دیده های گریان است
 با من از این قبیل بازی کرد
 میکم تا دلش بسو زانم
 از حقیقت گرفته تا به مجاز
 بجگر گوشه کسان بندم
 پیش قامت قیامتان میرم
 حاصل نقدکن فکان عشق است
 هست من بنده بودمی کاش آن
 کاین دعا باشد از همه بهتر
 گردش آسمان بکام تو باد
 بقیه دارد

شرح حال متنبی

بقیه از شماره قبل

یکی از خدام او ابوسعید نام میگوید روزی بمن گفت غلام
 خوش سیمائی که در فلان دکان حلب مقام دارد دیده امی شناسی
 گفتم آری . گفت او را امشب دعوت کن اینجا بیاید و تهیه کاملی
 هم بین . ابوسعید میگوید . چون هرگز لهو و لعب بانساء و غلمان
 ازوندیده بودم متعجب شدم . پس اطعمه و حلویات مهیا کرده و
 و غلام را دعوت کردم و پذیرفت تا اینکه متنبی در آخر روز از دربار

سیف الدوله بمنزل آمد غلام هم حاضر بود پس غذا خوردند و منهم با آنها غذا خوردم شب شد متنبی امر داد شمع روشن کردند و دفاتر را آوردند بعات هر شب آنکاه بمن گفت شرابی برای مهمان خود حاضر کن و با او منادمت کن و مشغول کار خود شد . و ابداء ملتفت ما هم نبود پس از مدتی گفت جای خواب مهمانت را مرتب کن و خودت نیز در همین جا خواهی خوابیدی و معمول نبود که من شب در آنجا خوابم باری من و مهمان خوابیدیم و متنبی اکثر شب را مشغول کار خود بود پس بفراش خود تکیه داده و خوابید صبح بمن گفت مهمان خود را روانه کن گفتم چه مبلغ باو دهم گفت سیصد درهم من متعجبانه گفتم این غلام بملغ مختصری از همه کس اجابت میکند و تو بهره از او نبرده چرا باید این مبلغ را باو داد متنبی غضبناک شد و گفت آیا مرا از این فسقه که مرتکب این گونه اعمال میشوند تصور کرده بودی سیصد درهم را باو بده سلامت برود عقب کار خودش . پس اطاعت کردم . این فورجه میگوید : متنبی مردی بود شجاع و دایه و تلخ زبان و از آداب معاشرت اطلاعات کامل داشت و اخلاق ملوک را بخوبی میدانست عیبی در او نبود جز بخل و حرص که به جمع مال داشت : گویند از او پرسیدند باینکه همیشه در اشعار خود مدح جود و گرم و دم بخل میکند چرا خود را به بخل معروف ساخته . این گفت امر را علتی است . در سن جوانی با پنج درهم از کوفه بغداد رفتم در بازار بغداد میوه فروشی را دیدم که پنج عدد خربزه نارس داشت . قیمت آنرا پرسیدم گفت بدون زحمت جواب . سؤال بی کار خود رو که این خربوزهها خوراک امثال تو نیست . من از قدری خاموشی گفتم بهتر این است قیمت خربوزهها را بگوئی و کلمات سخیف استعمال نکنی گفت قیمت اینها ده درهم است . من دیگر جرات نکردم حرفی بزنم فقط پنج درهمی که تمام دارائی من

بود باو عرضه داشتم نپذیرفت ورد کرد . در این حال پیر مرد تاجری
 از سرائی بیرون آمد میوه فروش سرعت خود را از دکان بزیر
 انداخت و او را دعا کرد و گفت ای مولای من این خربوزه ها پیش
 رس و نوبر است هر گاه اجازه فرمائی بدو که منزل فرستم تاجر برسد
 بچند . گفت پنج درهم تاجر گفت نه بلکه بدو درهم میوه فروش قبول
 کرد و آنها را بمنزل تاجر فرستاد و او را دعا میکرد و در حالت مسرت
 و خوش حالی بدکان معاودت نمود . من متعجب شدم گفتم ای شخص
 از کار تو تعجب دارم که خربوزه ها را در پنج درهم ندادی
 و اینک بدو درهم فروختی و حمل آنها نیز در عهده گرفتی : گفت
 ساکت شو این شخص مالک صد هزار دینار مکت است . از این امر
 دانستم اگرام مردم منحصر است بکسی که بدانند مالک صد هزار دینار
 است . بنابراین کوشش میکنم تا اینکه خود را مالک این مبلغ سازم .
 باری متنبی چندی در خدمت ابن عمید بود ؟ بالاخره قصیده دالیه
 خود را در وداع گفت و مرخصی گرفته بسمت شیراز رهسپار شد
 مطلع قصیده مزبوره نیست :

(نسیت و ما انسی عتابا علی الصد)

(ولا خفرا زادت به حمرة الخد)

در این وقت سلطنت فارس با عضدالدوله دیلمی پسر بزرگ
 رکن الدوله بود و مشارالیه در فضل و ادب معروف و میان
 سلاطین کم نظیر است . باری متنبی که نامش بمصداق شعر علی -
 ابن الجهم .

(فسار مسیر الشمس فی کل بلدة)

(وهب هبوب الريح فی البر والبحر)

دنیا را مشتاق بملاقات خود ساخته و تمام ملوک و بزرگان
 را بمدح خویش راغب کرده بود معلوم است . عضد الدوله که

خود را (ملك الاملاك قلاب القدر) (۱) مینامید بمدح - سرائی و ستایشگری او چگونه عاشق و راغب میباشد : متنبی را در کمال عزت و احترام پذیرفت متنبی را نیز در مدح او قصایدی عالی است . از جمله قصیده ایست که سنه (۳۵۴) گفته و بمطلع آن اعتراضاتی کرده اند که شرح آن خواهد آمد و آن اینست .

اوه بدیل من قولتی و اها لمن نات و البدیل ذکر اها
باری مطلع هر چه باشد در مدح داد سخن را داده آنجا
که میگوید ،

و قدرایت الملوك فاطبة	وسرت حتی رایت مولاها (۲)
و من منا باهم براحتہ	یا مرها فیهم و ینهاها
ابا شجاع بفارس عضد	الدوله فنا خسروا شهنشاها
اسامیا لم تزده معرفة	و انما لذة ذکرناها
هو النفیس الذی مواهبه	انفس امواله و اسناها
	بقیه دارد

(۱) این شطر از اشعار است که عضدالدوله در آخر عمر خود گفته .

لبس شرب الراح الا فی المطور ^{شکاه علوم اشانی و غنائات و رباعیات} و غناء من جوار فی السحر
غائبات سالبات لیلتهی ^{پرتال جامع علم غنائات فی تضاعیف الوتر}
مبرزات الکاس من مطلعها
عضدالدوله و ابن رکنها

ثعالبی روایت کرده که عضدالدوله بعد از گفتن این اشعار فوراً حالش دیگر کون و بفاصله قلبی فوت شد و در هنگام احتضار مکرر تلاوت میکرد (ما اغنی مالیه . هلك عنی سلطانیه)

(۲) گویند وقتی سیف الدوله ابن شعر را شنید گفت آیا مراهم جزء ملوک قصد کرده و عضدالدوله را آقای من قرار داده .